

# یادداشت‌هایی از سیبری<sup>(۱)</sup>

انگس مک کوئین  
ترجمه مریم بیات

۱۰۲

روی کره جغرافی کوچک پسر در کرانه شمالی سیبری تنها یک نام ثبت شده است: نوردویک. با گردش آرام کره جغرافی از مسکو به این شهر می‌رسیم که با صفحات یخی قطب شمال تنها نیم اینچ فاصله دارد. به هر حال، امروز دیگر نوردویکی وجود ندارد. هنگامی که به قصد تهیه فیلمی برای بی‌بی‌سی درباره زندانیان اردوگاه سیبری به نوردویک رفتم، جز چند آلونک زنگ زده و خیابانی با کلبه‌های چوبی متروک و خالی از سکنه در دو سوی آن، چیزی ندیدم. نیم قرن می‌شود که اثری از زندگی در آنجا وجود ندارد. گرچه مطمئن نیستم، ولی حدس می‌زنم حضور این شهر از یاد رفته بر روی کره جغرافی مدرن بچه‌ها نشانه تکریم سازنده آن است، که این گونه خواسته است نقشه کلی گولاک استالین را برای فرزندان ما حفظ کند.

نکته‌ای که بیش از همه اسرارآمیز به نظر می‌رسد، این است که چرا سازندگان کره جغرافی نوردویک را انتخاب کردند، چرا انگشت بر نورایلسک شهر غول پیکر همسایه آن در امتداد دور دست کرانه قطبی نگذاشتند: نورایلسک تنها با فاصله یک اینچ در غرب، و با ذخایر عظیم نیکل، مس و پلاتینیوم، اخیراً یکی از بزرگترین مراکز برنامه خصوصی سازی در جامعه بعد از سقوط

۱ - مشخصات کامل گزارش چنین است:

کمونیسم شده است، و نیکل تولید شده در این شهر به جای تأمین نیازهای تسلیحات سَری ارتش سرخ در بورس فلزات لندن خرید و فروش می‌شود.

سالها می‌شد که به نقشه‌هایی دقیق‌تر از کرهٔ جغرافیایی پسریم نگاه می‌کردم، و رؤیای دیدار این شهر را که در مرکز ناکجا آباد قرار داشت، داشتم، شهری که به سن پترزبورگ شمال معروف است. ولی در زمان حکومت شوروی بازدید از این شهر ممنوع بود. منابع فلزاتش برای ارتش استخراج می‌شد و موشکهایش از قطب شمال به سوری دژنمن بزرگ در غرب نشانه رفته بود. تنها خارج‌یانی که به آنجا می‌رفتند کسانی بودند که خودشان تمایلی به این کار نداشتند. بخشی از خیل عظیم زندانیانی بودند که پس از چند هفته سفر با قطار در سیبری در طول دو ماه تابستان که یخها آب می‌شد بر قایقهای باری سوار شده و به آن سوی رودخانهٔ ینی‌سی منتقل می‌شدند، و در سرمای گزندهٔ زمستان و تابستانهای پر از پشه می‌بایست به حفر معدن در قعر زمینهای یخزده قطبی می‌پرداختند.

گرچه امروز می‌توان فاصلهٔ مسکو تا نورایلسک را با هواپیما پیمود، ولی هنوز هم این شهر مرموز است. روزی که من قدم به شهر گذاشتم، طوفان برف قطبی با همان کارایی که سانسور در دوران کهن شوروی داشت، نمای پرشکوه استالینی شهر را پوشانده بود. بسیاری از آن ساختمانها واقعاً یادآور سن پترزبورگ است (شهر دیگری که توسط برده‌ها ساخته شد). این بناها یادآور این نکته است که هدف استالین تنها برده‌کشی نبود، بلکه همچنین می‌خواست سیبری را مهاجرنشین کند و توسعه دهد.

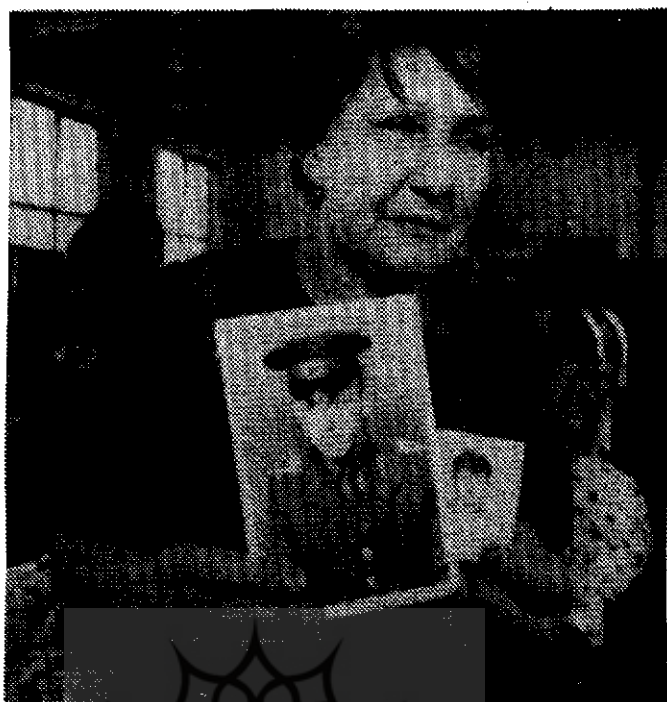
گولاک (خلاصه شده حرف اول سرپرستی کل اردوگاهها) با میلیونها زندانی خود، در خط مقدم تلاش استالین برای صنعتی کردن سیبری بود. تعطیل اردوگاهها بعد از مرگ استالین در ۱۹۵۳ جلو رشد نورایلسک را نگرفت. چندین هزار زندانی تازه آزاد شده، نه جایی برای رفتن داشتند و نه کسی را که نزدش بروند. پس، ماندند. هزاران تبعهٔ دیگر شوروی - غیر زندانی - به خاطر دستمزدهای بالا و کمک هزینه‌های سخاوتمندانه جذب این شهر شدند. نورایلسک در فراموشی رونق گرفت. کتابها و فیلمها خاطرهٔ ایده‌آلیستهای راگرامی می‌دارند که برای خلق این معجزه صنعتی شوروی در شرایط ترسناک به استقبال خطر رفتند. کارخانهٔ نیکل هنوز نام اولین فرمانده اردوگاه را بر خود دارد، مردی که بی‌هدف زندانیان را از پشت سر هدف گلوله قرار می‌داد. با پایان دوران کمونیسیم، عمر پرداخت کمک هزینه‌ها نیز سرآمد. مالک ذخایر نیکل و مس و پلاتینیوم بانکی در مسکو است که علاقهٔ چندانی به پرداخت کمک هزینه و تأمین رفاه مردم ندارد، ارتش سرخ دیگر تانک نمی‌سازد، و بهای نیکل بعد از جنگ سرد سه برابر سقوط کرده است. شهر نیاز به جمع و جور شدن دارد. اقتصاددانان می‌گویند، جمعیت سیصدوپنجاه هزار



نفری آن باید به پنجاه هزار نفر تقلیل پیدا کنند. روی کاغذ این محاسبه آسان است. اما با مردم چه باید کرد؟ نورایلسک نه قطار دارد و نه جاده. بسیاری از مردم استطاعت پرداخت هزینه بلیط هواپیما را ندارند، بلیطهایی که نرخشان برابر با شش ماه حقوق بازتستگی است. شهر به شهر فقرا و بیکاره‌ها مبدل شده است. و در شرایط جوی آن - زمستان منجمدکننده‌ای که ده ماه دوام دارد - فقر کشنده است. چه بسا سرنوشت نورایلسک مانند نوردویک این بوده است که روزی تنها به نامی بر روی نقشه‌ای قدیمی تبدیل شود. مصاحبه‌های صفحات بعد خاطرات و بیم افرادی را که پاکسازی شده‌اند، بیان می‌کند. همان گونه که دختر یکی از زندانیان گفته است: «نه جایی داریم که برویم و نه چیزی که با آن برویم. هنوز در اردوگاه هستیم».

#### نیکولیا آباکوموف: قائم مقام سابق فرماندهی اردوگاه

«می‌دانید، وقتی من در نورایلسک زندگی می‌کردم شهر بسیار خوبی بود. خانه‌ها گرم و نو بودند. جای خوبی برای زندگی کردن بود. برق داشتیم، اتوبوس‌ها در خیابانها حرکت می‌کردند. اتوبوسهای خوب. تئاتر داشتیم. سینما داشتیم. رستوران داشتیم. فروشگاههای حسابی و ورزشگاه سرپوشیده فوق‌العاده‌ای داشتیم. همیشه یک دسته ارکستر محلی داشتیم، با وجود این که هوا فوق‌العاده سرد بود، اما چقدر خوش می‌گذرانیدیم. من با چکمه‌های چرمی معمولی‌ام می‌رقصیدم. چهل درجه زیر صفر بود، اما به جای چکمه‌های نمدی که برای سرخدمت‌مان



می فرستادند، همین چکمه‌ها را می پوشیدیم. هنگام نگرهبانی دادن چکمه‌های مخصوص و کت پوست می پوشیدیم. هوا فوق‌العاده سرد بود. حتی وقتی یقه را بالا می زدیم و روگوشیهای کلاه پوستیمان را پایین می کشیدیم، به طوری که فقط چشمهایمان معلوم بود، اما باز هم چشمهایمان آنقدر یخ می کرد که یکی را می بستیم سپس آن چشمی که با آن نگاه می کردیم یخ می کرد و آن وقت جا به جا می کردیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شدت سرما تا این حد بود. همه اذیت می شدند. و باد. از نظر باد بین ما و زندانیان فرقی نبود. آن وقت نوبت تابستان می شد و سروکارمان با باتلاقها بود. به همین دلیل فرار کردن از نورایلسک کار آسانی نبود. بعضی‌ها می توانستند از اردوگاه فرار کنند، اما هیچ کس نتوانست خود را به مناطق مسکون برساند. منظور من مرکز روسیه است. اول از همه به خاطر فاصله. از آنجا تا نزدیکترین شهر بزرگ، کراسنویاسک، دو هزار کیلومتر فاصله است. دور و بر نورایلسک کوره راههایی بود که بعد از چند کیلومتر به باتلاق‌زارها منتهی می شد. کسی نمی دانست چقدر راه رفته است. غرق می شدند. تازه پای پشه هم در میان بود. آدم را زنده زنده می خوردند. اجساد را یافتیم که پشه‌ها خورده بودند. فقط استخوانهایشان مانده بود.»

ماریا ایوانوا: زندانی

ماریا ایوانوا، از خانواده‌ای روستایی بود و در نزدیکی لنینگراد زندگی می کرد. در اولین

ماه‌های جنگ دوم جهانی در محدوده اشغال شده آلمانها رها ماند. او را به اردوگاه‌های کار اجباری در آلمان منتقل کردند. بعد از آزادی توسط ارتش سرخ، «به جرم خیانت به سرزمین مادری» به ده سال زندان در اردوگاه گولاک محکوم شد. ماریا ایوانوا آن زمان فقط نوزده سال داشت.

«کلنگهایی که در اختیارمان می‌گذاشتند معمولاً هم برای ما بود و هم بزرگتر از سوراخی که باید می‌کنیدیم. مجبور بودیم دسته‌اش را بشکنیم، و با این کلنگ بی‌دسته می‌بایست طبق دستور ده اینچ از قعر زمین یخزده را بکنیم. همه جا را کنجیم. کل نورایلسک به دست ما ساخته شد. امروزه تیرچه‌ها را با ماشین در زمین فرو می‌کنند اما آن موقع ما بایست با دست این کار را می‌کردیم. برخی اوقات عمق این پی‌ها چهل پا بود. در شب‌های منجمدکننده و سرمای قطبی گاهی اوقات از ته سوراخی که در آن کار می‌کردیم تنها می‌توانستیم یک ستاره را ببینیم - و من به دیدن آن ستاره چه عادت‌ی پیدا کرده بودم. می‌دانستم که مادرم نیز به همین ستاره نگاه می‌کند. به هر بهایی که شده باید به آن نگاه می‌کردم. این کار کمکم می‌کرد. آدم وقتی کار می‌کند دیگر سرما را چندان احساس نمی‌کند. امید و گردش خون آدم را گرم می‌کند. این امید که روزی نجات پیدا خواهیم کرد، نیرویی دو برابر به ما می‌داد. مقامات مسؤول می‌گفتند «با کار صادقانه گناہانی را که در حق مام میهن مرتکب شده‌اید، جبران خواهید کرد.» من برای خودم و در سرزمین مادری‌ام کار می‌کردم و طبیعتاً این کار از جان و دل و بیدریغ بود. همچنین می‌بایستی جیره کامل غذایی را نیز به دست می‌آوردم. فکر می‌کردم جیره کامل یک کیلو نان بود. شاید هم نیم کیلو - خدایا دیگر یادم نمی‌آید. بعد از تمام شدن دوازده ساعت کار با طناب و قرقره آدم را از سوراخ بالا می‌کشیدند، البته اگر کار را تمام کرده بودید. اگر تمام نکرده بودید از جایتان تکان نمی‌خوردید. وقتی کارمان تمام می‌شد، مثل کشیدن آب از چاه، توی سطل می‌نشستیم و ما را بالا می‌کشیدند. خیلی وقتها طناب پاره می‌شد؛ به همین سادگی، و جنازه‌ها ته سوراخ می‌ماندند. نورایلسک روی استخوانها بنا شده است.»